

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

سومین عیب از عیوبی که مرحوم محقق (رضوان الله تعالی علیه) این را جزء عیوب مرد شمردند و حق فسخ را به زن دادند، مسئله «عَنَنْ» است که فرمودند: «و العن مرض يضعف معه القوة عن نشر العضو بحيث يعجز عن الإيلاج و يفسخ به و إن تجدد بعد العقد»؛<sup>۱</sup> جریان «عیب» به طور مطلق که بحث می شود عبارت از زیاده بر خلقت یا نقیصه از خلقت است که این عیب است.

مطلب دوم آن است که این زیاده یا نقص؛ یا هم زمان با خلقت است، یا بعد پیدا می شود.

مطلب سوم آن است حالا که بعد پیدا می شود؛ یا به وسیله بیماری پیدا می شود، یا به وسیله حوادث تلخ زلزله و تصادفها و مانند آن پیدا می شود، یا به وسیله علل و عوامل ناشناخته که بعضی از اینها را مرحوم صاحب جواهر<sup>۲</sup> و مانند او<sup>۳</sup> اشاره کردند گفتند: «کالسحر و الفلان». به وسیله هر کدام از این علل و عوامل حادث شود عیب است.

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، ص ۲۶۲ و ۲۶۳.

۲. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۳۰، ص ۳۲۴.

۳. الحدائق الناضرة فی أحكام العترة الطاهرة، ج ۲۴، ص ۳۸۷.

مطلب چهارم آن است، این نصوصی که اینها را سبب فسخ می‌داند یا نظیر «صحیحه حلبی» است که دارد: «إِنَّمَا يُرَدُّ النِّكَاحُ مِنَ الْبَرَصِ وَ الْجُذَامِ وَ الْجُنُونِ وَ الْعَقْلِ»<sup>۱</sup> که این سبق و لحوق در آن یکسان است. یک وقت نظیر روایات باب «خضاء» است که دارد: «فِي خَصِيٍّ دَلَسَ نَفْسَهُ»<sup>۲</sup> این معلوم می‌شود حداکثر قدر متیقن آن همان خصای قبل از عقد است، چون دارد «اگر خصی تدلیس بکند»، پس معلوم می‌شود که این خضاء قبل از عقد هست؛ لذا در خصای حاصل بعد از عقد تأمل کردند.

در جریان «عَنَنْ»، از سنخ «جنون» و «جذام» و «برص» و «عقل» است، ندارد که اگر عَنَنْ این کار را کرده باشد، «عَنَنْ» باعث فسخ می‌شود؛ لذا در جریان «خضاء» بین خصای سابق و خصای لاحق فرق گذاشتند، در جریان «عَنَنْ» یا جنون و مانند آن بین سبق و لحوق فرقی نیست؛ این نه برای اینکه عَنَنْ نقص نیست، این برای این است که دلیل مطلق نیست. اگر ادله دیگری داشتیم نظیر «لا ضرر»<sup>۳</sup> و این «لا ضرر» گرچه خیار حقی ثابت نمی‌کند؛ اما آن لزوم حکمی را برمی‌دارد و وقتی لزوم برداشته شد، این زن می‌تواند فسخ کند.

پس اگر در مسئله «خضاء» بین سبق و لحوق فرق گذاشتند، در مسئله «جنون» فرق نگذاشتند، در مسئله «برص» و «عقل» فرق نمی‌گذارند، در مسئله «عَنَنْ» فرق نمی‌گذارند. برای همین جهت است.

در همین جریان «عَنَنْ» فتوای مرحوم محقق این است که می‌فرماید به اینکه «عَنَنْ» باعث فسخ است «و إن تجدد بعد العقد»؛ اما درباره «خضاء» فرمودند به اینکه «و قیل و إن تجدد بعد العقد و لیس بمعتمد». در جریان خصای لاحق فرمودند سبب فسخ نیست؛ ولی عَنَنْ لاحق سبب فسخ است. پس سرّ اطلاق اینکه «خضاء» چه

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۳.

۲. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۲۷.

۳. الکافی (ط - الإسلامیة)، ج ۵، ص ۲۹۴.

«بعد العقد» باشد و چه «قبل العقد» باشد، نیست، فقط خصای قبل از عقد سبب فسخ است؛ ولی در جریان «عنن» می‌فرمایند عنن سابق و لاحق یکسان است، این به دلیل اطلاق ادله است.

بنابراین ما باید یک نگاهی به روایات مسئله داشته باشیم. حالا که به حسب روایات فرق است، ببینیم که در جریان «عنن»، بین سابق و لاحق فرق است یا نه؟ آیا بین این اقسام یاد شده که گاهی خلقتاً است، گاهی به دلیل حادثه زلزله و تصادف و مانند اینهاست، گاهی به دلیل بیماری است، گاهی به دلیل علل و اسباب ناشناخته است؛ نظیر سحر و مانند آن که مرحوم صاحب جواهر احتمال دادند.

روایات باب چهارده؛ یعنی وسائل جلد ۲۱ صفحه ۲۲۹ باب چهارده از ابواب «عیوب و تدلیس»، روایات مربوط به «عنن» را ذکر می‌کنند. روایت اول را مرحوم کلینی<sup>۱</sup> ذکر فرمود: «عَنْ أَبِي عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ ابْنِ مُسْكَانَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ يَعْنِي الْمُرَادِيَّ»، می‌گوید: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامَ عَنْ امْرَأَةٍ ابْتُلِيَ زَوْجُهَا». اما او به چه بیماری مبتلا شد ذکر نمی‌کند؛ ولی جمله بعد شرح می‌دهد که بیماری‌اش همان بیماری «عنن» است. این است که مرحوم محقق در متن شرایع از «عنن» به عنوان مرض یاد کرده است، برای اینکه در روایات از آن به عنوان «ابتلا» یاد شده است. «عَنْ امْرَأَةٍ ابْتُلِيَ زَوْجُهَا فَلَا يَقْدِرُ عَلَى جَمَاعٍ أَوْ تُفَارِقُهُ»؛ یعنی زن حق دارد که جدا بشود؟ «قَالَ نَعَمْ إِنْ شَاءَتْ»، چون حق اوست، می‌تواند جدا بشود. اینکه دارد: «ابْتُلِيَ زَوْجُهَا»، ظاهر آن این است که بعد از ازدواج است، اگر بعد باشد قبل به طریق اولی این حق را دارد. این مسکان در روایت دیگری دارد که حضرت فرمود: «يُنْتَظَرُ سَنَةٌ فَإِنْ أَتَاهَا وَإِلَّا فَارَقَتْهُ»، چون یک بیماری است و اگر این بیماری تا یکسال درمان شد، این همسر اوست، وگرنه «فَارَقَتْهُ»؛ البته این حکم حق است و در اختیار

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۴۱۱.

خود اوست. «فَإِنْ أَحَبَّتْ أَنْ تُقِيمَ مَعَهُ فَلْتَقِمِ»؛ گاهی خود زن هم مبتلا به بی میلی است، یک عَنَن گرایشی است، برای او سخت نیست که با چنین شوهری به سر ببرد.

روایت دوم این باب که «عَنْ صَفْوَانَ عَنْ أَبَانٍ عَنْ عَبْدِ الضَّبِّيِّ» این حدیث مجهول است و تصحیح نشده و همه تصریح کردند به ضعف آن «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: فِي الْعَيْنِ إِذَا عَلِمَ أَنَّهُ عَيْنٌ لَا يَأْتِي النِّسَاءَ» - این قید، قید محقق موضوع است؛ نظیر «إِنْ رُزِقَتْ وَلَدًا فَاخْتَنَهُ». این «لَا يَأْتِي النِّسَاءَ» برای تثبیت عنن اوست - «فُرَّقَ بَيْنَهُمَا وَإِذَا وَقَعَ عَلَيْهَا وَقْعَةٌ وَاحِدَةٌ لَمْ يُفَرَّقْ بَيْنَهُمَا»؛ اگر یکبار توانست آمیزش کند معلوم می شود که عنن مستقر نیست، قابل درمان و علاج هست. «وَالرَّجُلُ لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ»<sup>۱</sup> این روایت ضعیف است، هیچ یعنی هیچ! هیچ قابل اعتماد نیست، چه اینکه قبلاً هم خوانده شد. اگر روایت صحیح بود و قابل اعتماد بود، این «لَا يُرَدُّ» که خوانده می شود، می شود مطلق، آن وقت آن نصوص خاصه می شود مقید، چون اینها مطلق و مقید هستند. آن نصوص خاصه که دارد «إِنَّمَا يُرَدُّ النِّكَاحُ» آن چهار امر و مانند آن، مقید این اطلاق هستند.

پرسش: با صدر آن منافات پیدا می کند!

پاسخ: بله، چون محفوف به قرینه است مخصص داخلی دارد. این مخصص داخلی نمی گذارد یعنی نمی گذارد! که این «لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ» نسبت به آن قید، اطلاقش منعقد شود؛ مثلاً گفتند به اینکه این شخص فلان مشکل را دارد، فرمود به اینکه او را اکرام نکن، بعد فرمود: «یکرم العلماء»، این محفوف به قرینه است؛ پس معلوم می شود که این اصلاً نمی گذارد ظهور نسبت به این منعقد بشود. خاصیت قرینه متصل این است که مانع انعقاد اصل ظهور است؛ اما قرینه منفصل می آید می گوید این ظهور منعقد حجت نیست، نه اینکه ظهور ندارد.

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۲۹ و ۲۳۰.

پس اگر یک وقتی گفتیم: «اکرم العلماء إلا الفساق»، این کلمه «إلا الفساق» نمی‌گذارد «العلماء» در اطلاق، ظهور پیدا کند، قهراً می‌شود علمای عادل؛ اما اگر گفتیم: «اکرم العلماء»، این ظهورش منعقد شد، چه عالم و چه غیر عالم، در یک روایتی داشتیم: «لا تکرّم الفساق»، آن روایت مانع حجیت ظهور منعقد شده است. حالا مرحوم صاحب وسائل (رضوان الله علیه) همین دو مطلب را در ذیل این حدیث دارد. این حدیث را مشایخ ثلاث نقل کردند؛ یعنی هم مرحوم کلینی،<sup>۱</sup> هم مرحوم صدوق،<sup>۲</sup> هم مرحوم شیخ طوسی<sup>۳</sup> (رضوان الله علیهم).

مرحوم صاحب وسائل دارد<sup>۴</sup> که «قَوْلُهُ لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ إِلَّا أَنْ يُقْرَأَ بِالْبِنَاءِ لِلْمَجْهُولِ»، آن وقت اگر این شد «وَلَا يَكُونُ مَخْصُوصاً بِمَا عَدَا الْعَيْبَ الْمَنْصُوصَ»، این می‌شود مطلق و آن روایاتی که دارد «إِنَّمَا يُرَدُّ النِّكَاحُ» به فلان عیوب، با این تخصیص می‌خورد، باید بگویند تقیید، سخن از اطلاق است؛ مگر «الف و لام» آن، «الف و لام» استغراق باشد. یا نه، مخصوص است «بِالْمُتَّجِدِّ بَعْدَ الْعَقْدِ»؛ یعنی «لَا يُرَدُّ بَعِيْبٌ حَادِثٌ بَعْدَ الْعَقْدِ». «أَوْ يُقْرَأَ بِالْبِنَاءِ لِلْمَعْلُومِ» که «وَالرَّجُلُ لَا يُرَدُّ» یعنی این ارشاد می‌شود یا استحباب. چرا «لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ»؟ برای اینکه «الطَّلَاقُ بِيَدٍ مَنْ أَحْذَرَ بِالسَّاقِ»<sup>۵</sup> اگر این عیب در آن طرف بود، او که می‌تواند طلاق بدهد، چرا به بهانه اینکه این معیب است طلاق بدهد؟ اما مشکل او این است که عنن در خود اوست، این «لَا يُرَدُّ بَعِيْبٌ» یعنی چه؟! عیب که برای زن نیست تا ما بگوییم «الرجل لا يرُدُّ بعيب»، صیغه معلوم بخوانیم به چه مناسبت است؟! عیب که در مرد است، مگر حق رد دارد تا بگوییم او رد نکند؟! این قرائت معلوم نمی‌تواند تام باشد، اما قرائت مجهول می‌تواند تام باشد.

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۴۱۰.

۲. من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵۵۰.

۳. تهذیب الأحکام (تحقیق خراسان)، ج ۷، ص ۴۳۰.

۴. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۰.

۵. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱۵، ص ۳۰۶.

روایت سوم این باب که مرحوم کلینی<sup>۱</sup> «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ عَمْرِو بْنِ سَعِيدٍ عَنْ مُصَدِّقِ بْنِ صَدَقَةَ عَنْ عَمَّارِ بْنِ مُوسَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» نقل می‌کند این است - چون روایات معتبر داخل آنها هست و زیاد هم هست، لذا در تک‌تک این‌گونه از روایات بحث سندی نمی‌شود - «أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ رَجُلٍ أَخَذَ عَنْ امْرَأَتِهِ» - این «أَخَذَ» این «رَغَبَ»، این «زَهَدَ»، آن خصوصیات معانی اینها با این حروف جرّ تأمین می‌شود؛ اگر گفتند «زَهَدَ فِيهِ» یعنی بی‌رغبت است، اگر گفتند «رَغَبَ عَنْهُ» یعنی بی‌رغبت است، اگر گفتند «رَغَبَ فِيهِ» یعنی میل دارد، «أَخَذَ عَنْهُ» یعنی «أَعْرَضَ عَنْهُ»، «أَخَذَهُ» یعنی به او گرایش پیدا کرده است. با این حروف جارّه مفاهیم خاصه این افعال و عناوین روشن می‌شود - «عَنْ رَجُلٍ أَخَذَ عَنْ امْرَأَتِهِ»؛ یعنی از زنش اعراض کرده است. «فَلَا يَقْدِرُ عَلَى إِثْبَانِهَا» نمی‌تواند آمیزش کند. حضرت فرمود: «إِذَا لَمْ يَقْدِرْ عَلَى إِثْبَانِ غَيْرِهَا مِنَ النِّسَاءِ فَلَا يُمَسِّكُهَا»<sup>۲</sup> بعضی از بیماری‌هاست حالا یا بیماری روانی است، یا آن‌طوری که مرحوم صاحب جواهر و مانند او اشاره کردند، بیماری‌های سحری است و مانند آن. البته ﴿وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾<sup>۳</sup> اصل کار را امضا کرد که درباره کار فرعون آن ﴿سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ﴾<sup>۴</sup> است؛ اما در سوره مبارکه «بقره» فرمود: ﴿وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾، این‌طور نیست که سحر در نظام تکوین بی‌اثر باشد؛ اما همان‌طور که آتش می‌سوزاند، به «اذن الله» می‌سوزاند؛ یعنی هیچ موجودی نیست که ممکن باشد و مستقل باشد، چون این - معاذالله - تفویض می‌شود. اگر ذاتاً ممکن است فعلاً، تأثیراً و وصفاً هم ممکن است. اگر ممکن شد همه اینها به اذن

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۴۱۱.

۲. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۰.

۳. سوره بقره، آیه ۱۰۲.

۴. سوره اعراف، آیه ۱۱۶.

خداست. لذا فرمود آن سحری که ﴿يُفَرِّقُونَ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ﴾<sup>۱</sup> این صحیح است، این کار را می‌کردند و این کار شدنی است؛ اما ﴿وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾.

این جا هم فرمود: «فَلَا يُمَسِّكُهَا»، «إِذَا لَمْ يَقْدِرْ عَلَى إِثْبَانِ غَيْرِهَا»؛ معلوم می‌شود اصلاً مشکل داخلی ندارند، بیمار است. اگر خواستند با هم بسازند باید به رضای آن زن باشد؛ «وَإِنْ كَانَ يَقْدِرُ عَلَى غَيْرِهَا فَلَا بَأْسَ بِإِمْسَاكِهَا». پس معلوم می‌شود بیمار نیست، یک مشکل داخلی درباره خصوص این دارد، حالا باید این را حلش کرد؛ او مریض نیست، معیوب نیست، یک مشکل داخلی دارد، حالا اگر مشکل روانی باشد باید حل کرد. این معلوم می‌شود آن «عنن» موجب فسخ را ندارد.

در روایت چهارم این باب که مرحوم کلینی<sup>۲</sup> «عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ التَّوْفَلِيِّ عَنِ السَّكُونِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» نقل می‌کند این است: «قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَتَى امْرَأَةً مَرَّةً وَاحِدَةً ثُمَّ أَخَذَ عَنْهَا»؛ یعنی «أعرض عنها»، «فَلَا خِيَارَ لَهَا».<sup>۳</sup> این روایت را مشایخ ثلاثه نقل کردند؛ یعنی هم مرحوم کلینی نقل کرد، هم مرحوم صدوق،<sup>۴</sup> هم مرحوم شیخ طوسی به اسنادش از خود مرحوم کلینی نقل کرد.<sup>۵</sup>

قبل از اینکه به بقیه روایات برسیم، به بقیه بحث جلسه قبل برسیم. در بحث جلسه قبل اشاره شد به اینکه اگر یک عده‌ای - کار یک نفر نیست - کار فقهی کرده باشند، اولاً؛ فهم فقهی داشته باشند، ثانیاً؛ حوصله داشته باشند، ثالثاً؛ می‌توانند یک تحولی در فقه ایجاد کنند، رابعاً؛ و آن این است که ما در غالب مواردی که برخورد کردیم

۱. سوره بقره، آیه ۱۰۲.

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۴۱۲.

۳. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۰.

۴. من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵۵۱.

۵. تهذیب الأحکام (تحقیق خراسان)، ج ۷، ص ۴۳۰.

فتوهای مرحوم ابن ادریس در سرائر را که نگاه می‌کنیم می‌بینیم مطابق با دیگران فتوا می‌دهند «إلا ما شدَّ و ندر» و غالب این احکام سندش خبر واحد معتبر است؛ حالا یا صحیحه یا موثقه، این حجت است. امر ثالث این است که ابن ادریس با خبر واحد به شدت مخالف است، آن عبارت‌هایی که قبلاً از جلد اول سرائر<sup>۱</sup> خواندیم که می‌گفت دین را خبر واحد بهم زده است، این قدر با حجیت خبر واحد مخالف است! حالا غالب این احکام به استناد خبر واحد است، شما هم که خبر واحد را حجت نمی‌دانید، از کجا با سایر فقها هم‌فکر هستید و در غالب موارد فتوا می‌دهید؟ آنکه به ذهن می‌آید این است که بیش از صد سال بین ایشان و بعضی از بزرگان فقهی فاصله بود. مرحوم شیخ مفید (رضوان الله تعالی علیه) یک حوزه سنگینی داشت، سید مرتضی، سید رضی، اینها همه شاگردان شیخ مفید بودند. ایشان برابر این روایت که خبر واحد را حجت می‌دانند فتوا می‌دهند. حوزه درسی شیخ مفید هم با این فتوا آشنا می‌شود و فتوا می‌دهند. بعدها نوبت به معاصران دیگر که قبل از شیخ طوسی بودند می‌رسد که شیخ طوسی و هم‌فکران او هم شاگردی آن بزرگوار را می‌کنند و فتوا می‌دهند. فضا می‌شود فضای شهرت. یک قدری که فحص می‌کنند به مخالف نمی‌رسند، نه اینکه جزم داشته باشند به اینکه همه این‌طور می‌گویند. کم‌کم دعوای اجماع می‌کنند. بعد خودشان هم یک مقدار فحص می‌کنند در کتاب‌هایی که در دست اینهاست، می‌گویند اجماع محصل است. وقتی به صورت اجماع محصل درآمد، ابن ادریس و مانند ابن ادریس هم فتوا می‌دهند؛ در حالی که منشأ این اجماع محصل آن اجماع منقول بود، منشأ آن اجماع منقول آن شهرت بود، منشأ آن شهرت فتوای یک بزرگی مانند مرحوم مفید بود، اولاً؛ بعد شیخ طوسی و مانند او، ثانیاً. آن وقت اگر این شد، مدرک بسیاری از این اجماع‌های ادّعا شده می‌شود خبر واحد.

۱. السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی، ج ۱، ص ۲۰.



اینکه در بحث جلسه قبل عرض شد که گوش اجماع را باید کشید و از بالا پایین آورد، خدا غریق رحمت کند مرحوم شیخ انصاری را! ایشان این یک جمله‌ای را که فرمود، این را باید با طلا نوشت، همان یک سطر را؛ فرمود اجماعی که «هو الأصل لهم و هم الأصل له». اصل بساط سقیفه به اجماع ادعایی بود؛ اینها نه آیه‌ای داشتند و نه خبری از پیغمبر داشتند. سقیفه اینها را ساخت و اینها هم سقیفه را ساختند؛ لذا اجماع برای آنها جزء منبع شد و همین دست نخورده از آن‌جا به این‌جا آمد. ما بیست درصد مسلمان‌ها را تشکیل می‌دهیم، آنها هشتاد درصد، بعلاوه اینکه تمام قدرت‌های حکومتی هم در طی چند قرن دست اینها بود. بعد از اموی و مروانی، پانصد سال، پنج قرن همین عباسی‌ها حکومت می‌کردند. خدا غریق رحمت کند سیدنا الاستاد مرحوم محقق داماد را! یک روز داشتند روایت را می‌خواندند در بحث «حج» بود یا غیر «حج»، از این ابواب فقهی! من دیدم اشک از چشمان مبارک ایشان نازل شد. این روایت این بود که وجود مبارک امام کاظم (سلام الله علیه) به هارون می‌گوید: «یا امیرالمؤمنین!» به این‌جا رسیده بود! به این‌جا رسید که حجت بالغه الهی به یک طاغی می‌گوید: «یا امیرالمؤمنین!» پانصد سال حکومت دست اینها بود؛ حوزه‌های علمیه دست اینها، تألیف کتاب دست اینها، تدریس علوم دست اینها. اینها روی اجماع خیلی تلاش و کوشش کردند که اجماع را سر پا نگه دارند. این فرمایش شیخ انصاری از آن کلمات قصاری است که باید با طلا نوشت که فرمود: «هو الأصل لهم و هم الأصل له»؛ اجماع را اینها به بار آوردند و اینها هم در سایه اجماع، سقیفه را درست کردند؛ این شده اجماع! اجماعی که اینها می‌گویند چیست؟ اینها که

گفتند: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»<sup>۱</sup>، عترت را برخلاف قول پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ

الثَّقَلَيْنِ»<sup>۲</sup> عترت را خانه نشین کردند، چه به جای عترت نشاندند؟ اجماع را به جای عترت نشاندند، یعنی چه؟ یعنی

قائل شدند اجماع معصوم یعنی معصوم است! امت را معصوم می دانند، ما هرگز یک چنین تفوهی هم نمی کنیم! اینها

آمدند گفتند «کتاب»، «اجماع» و «قیاس» است. اجماع معصوم است، همان کاری که برای عترت بود، این را دادند

به اجماع. لذا اینها به خودشان اجازه می دهند که بگویند منبع دین «قرآن»، «اجماع» و «قیاس» است؛ اما ما چه

حق داریم بگوییم منبع دین «قرآن» و «سنت» و «اجماع» است؟! ما هیچ یعنی هیچ! هیچ ارزشی برای اجماع قائل

نیستیم. اجماع چه حدسی چه حسی، کاشف از رأی مبارک معصوم است؛ آن منبع دین است، نه این! این مانند خبر

است؛ اگر اجماع محصل بود می شود مانند خبر متواتر قطعی، خبر متواتر قطعی چه ارزشی دارد برای ما؟! آن «مخبر

عنه» اساس کار است! خبر از آن جهت که خبر است که منبع دین نیست؛ وقتی از قول معصوم، فعل معصوم، تقریر

معصوم (علیه السلام) نقل می کند آن دین است. خبر چه واحد و چه متواتر، برای ما هیچ ارزشی ندارد مگر ارزش

ابزاری؛ آنکه ارزش دارد و عدل قرآن است سنت است. اینها سنت را خانه نشین کردند، اجماع را به جای سنت

نشاندند! منظورشان از امت همین سقفی ها هستند، وگرنه امتی که جمع نشد که حضرت امیر (سلام الله علیه) را

خانه نشین کنند، اینها چند نفر بودند؛ پس منظورشان همان اهل حل و عقد است. اینها اگر بر یک امری اتفاق کردند

۱. الأُمَالِی (للمفید)، النص، ص ۳۶؛ نهج الحق و کشف الصدق، ص ۲۷۳؛ «قَوْلُهُ عَنِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) لَمَّا طَلَبَ فِي خَالٍ مَرَضِهِ دَوَاءً وَكُنْفًا لِيَكْتَسِبَ فِيهِ كِتَابًا لَا يَخْتَلِفُونَ بَعْدَهُ وَ أَرَادَ أَنْ يَنْصَحَ خَالَ مَوْتِهِ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَام) فَمَنَعَهُمْ عَمْرُ وَ قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَيَهْجُرُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ فَوَقَعَتِ الْفَوَغَاءُ وَ ضَجَرَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)؛ صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۲۰.

۲. دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۲۸.

معصوم‌اند! «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي»، ما هم این حدیث را نقل کردیم، اما از آن عصمت را نمی‌فهمیم: «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالِ ابْدَأْ»<sup>۱</sup> یا «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى خَطَا»<sup>۲</sup> در روایات ما هم هست.

فخر رازی در تفسیرش - فخر رازی از نظر کلام اشعری است و از نظر فقه شافعی است - می‌گوید از شافعی که رئیس مذهب همین شافعیه است سؤال کردند دلیل قرآنی حجیت اجماع چیست؟ حالا دلیل روایی‌اش همان «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى خَطَا» است با آن تفسیر ناروایی که کردند. فخر رازی در تفسیرش می‌گوید سیصد یعنی سیصد! سیصد بار شافعی از اول تا آخر قرآن را فحص کرد، فحص کرد، تا یک دلیل پیدا کند که بچسباند اجماع حجت است.<sup>۳</sup> بعد به این آیه رسید که ﴿وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ تُولَّهُ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا﴾<sup>۴</sup> اگر کسی راه مؤمنین را نرود اهل ضلالت است. این را فخر رازی نقل کرده است. سیصد بار کم نیست، آن هم از شافعی! از این معلوم می‌شود که یک حرفی زدند به دنبال دلیل می‌گردند. بدون دلیل رفتند به سراغ یک مطلبی، بعد دلیل ساختند. حتماً یعنی حتماً! تفسیر فخر رازی را ذیل آیه ﴿وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ مراجعه کنید، این قصه هم آن‌جاست. سیصد بار به دنبال ساختن دلیل رفته است، این می‌شود جعل دین. او به خودش اجازه می‌دهد بگوید به اینکه اجماع یکی از منابع دین است؛ اما ما چه مجوز علمی داریم؟! اجماع برای ما در حدّ یک خبر است؛ مگر جمیع معصومان؟! مگر این منبع دین است؟! این از وجود مبارک معصوم یا فعلاً یا قولاً یا تقریراً خبر می‌دهد، بله «منقول عنه» آن و محکی آن، منبع دین و معرفت دینی است.

۱. بحار الانوار ج ۲۸، ص ۱۰۴.

۲. الفصول المختارة، ص ۲۳۹.

۳. التفسیر الکبیر (مفاتیح الغیب)، ج ۱۱، ص ۲۱۹.

۴. سوره نساء، آیه ۱۱۵.

بنابراین حتماً ما باید این اجماع را بکشیم پایین و در حد خبر قرار بدهیم. خبر یا واحد است یا متواتر؛ اجماع یا محصل است یا منقول؛ همه اینها گزارشگر هستند، گزارشگر یعنی گزارشگر!

پس آنکه برای ما اصل است از نظر کلامی ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾<sup>۱</sup> که اراده ذات اقدس الهی است، او شارع است؛ پیغمبر و امام (سلام الله علیهم و علیهما) اینها مثل دیگران مکلفاند مأمور هستند، ذات اقدس الهی به اینها امر می‌کند و اینها موظفاند. می‌فرمایند: «صَلُّوا کَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي». <sup>۲</sup> اینها هم مکلفاند. اینها آن حکم الهی و وحی الهی را «بالوحی و الإلهام» پیغمبر «بلا واسطه» و آنها با وساطت ذات قدسی پیغمبر (علیهم السلام) درک می‌کنند. این می‌شود منبع. اینها از شارع پیام دریافت می‌کنند. عقل هیچ - به نحو سالبه کلیه - ذره‌ای در شرع دخیل نیست که قانون‌گذار باشد، عقل قانون‌شناس است. الآن شما از چراغ حتی از آفتاب، آفتاب ذره‌ای در مهندسی دخیل نیست، بله راه را نشان می‌دهد که کجا راه است و کجا چاه است؛ مهندس، دیگری است، راه را دیگری ساخته است. مهندس فقط و فقط ذات اقدس الهی است. صراط را، دین را، حلال و حرام را ذات اقدس الهی می‌گوید؛ اما معصوم می‌گوید: ﴿إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى﴾<sup>۳</sup> من تابع هستم. پس اینها جزء کسانی‌اند که دست اول‌اند که با خبرند که خدا چه گفت. فرمایش اینها منبع هستی‌شناسی دین نیست، بلکه منبع معرفت‌شناسی دین است؛ ما اگر خواستیم دین را بشناسیم، به وسیله اینها می‌شناسیم، نه دین را چه کسی جعل می‌کند؟ قانون را چه کسی جعل می‌کند؟ قانون را ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾، خود اینها هم به ما فرمودند «الله» جعل می‌کند. همان «الله» به اینها فرمود: ﴿لَنْ

۱. سوره انعام، آیه ۵۷.

۲. نهج الحق و کشف الصدق، ص ۴۲۳.

۳. سوره یونس، آیه ۱۵.

أَشْرَكَتَ لِيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ»<sup>۱</sup> همین «الله» فرمود این کار را اگر بکنی: ﴿فَأَخَذْنَاهُ﴾<sup>۲</sup> «کذا و کذا و کذا». پس منبع

هستی‌شناسی دین خداست «و لا غیر»: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾ که آن بحث «کلام» است، ما در «فقه» و «اصول» از

آن جهت بحثی نداریم. ما در «اصول» از منبع معرفت‌شناسی دین بحث می‌کنیم که ما دین را از کجا دریاوریم؟ نه

دین را چه کسی ایجاد می‌کند؟ آن را علم کلام به عهده دارد؛ ما دین را از کجا بفهمیم که چه حلال است؟ چه حرام

است؟ چه واجب است؟ چه مستحب؟ ببینیم قرآن چه گفته، اهل بیت چه گفتند.

پس منبع معرفت‌شناسی دین، کتاب است و سنت. خود کتاب که در خدمتش هستیم بدون کم و زیاد زیارت

می‌کنیم، تلاوت می‌کنیم و می‌فهمیم به کمک اهل بیت که مفسر راستین قرآن‌اند. روایات را هم «بعد العرض علی

القرآن» به برکت اینها می‌فهمیم. اما اجماع و خبر هیچ یعنی هیچ! سهمی در منبع معرفت‌شناسی ندارند، چون منبع

نیستند. خبر که منبع نیست، آن مخبر عنه منبع است. قول معصوم، فعل معصوم، تقریر معصوم منبع است؛ وگرنه خبر

زراره که منبع نیست. اجماع هم همین‌طور است.

پس بنابراین اجماع در اصول باید جایگاهش را بیاورد پایین، بیاورد پایین، در حد خبر قرار بگیرد؛

اگر اجماع محصل بود مانند خبر متواتر است و اگر اجماع منقول بود در حد خبر واحد است و مانند آن، بر فرض

اعتبار.

و اما عقل اگر عقل برهانی بود؛ چون تشخیص عقل از وهم و خیال کار آسانی نیست و عقل اگر چنانچه از وهم

و خیال نجات پیدا نکرد، خروجی‌اش همین سیزده قسم مغالطه است که در کتاب‌های منطق ملاحظه کردید. وهم و

۱. سوره زمر، آیه ۶۵.

۲. سوره قصص، آیه ۴۰.

خیال هم که هر روز و هر لحظه، حتی در خواب مزاحم آدم هستند، حتی در خواب هم نمی‌گذارند آدم‌ها خواب‌های خوب ببینند. البته کسانی که در بیداری مواظب واهمه باشند، مواظب خیال باشند، به تعبیر قرآن مختال نباشند که ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾<sup>۱</sup> خواب خوب می‌بیند؛ اما چون این وهم و خیال را در بیداری کنترل نکرده است، در خواب هم مزاحم او هستند، در خواب هم خواب خوب نمی‌بیند. اگر هنرمند فکری توانست وهم و خیال را رام بکند و از آنها کمک بگیرد در ادراک جزئیات، تا معین او باشند در درک کلیات، او از گزند آن سیزده قسم مغالطه نجات پیدا می‌کند و برهان دست او است.

این است که مرحوم کلینی یک خطبه لطیفی دارد که قبلاً هم به عرض شما رسید، این خطبه‌اش هفت هشت صفحه است که دقیق است. این خطبه هفت هشت صفحه‌ای را مرحوم میرداماد (رضوان الله علیه) در *الرواشح السماویة*<sup>۲</sup> شرح کرده است. آخرین خط خطبه لطیف کلینی این است که قطب فرهنگی یک ملت، عقل آن ملت است: «إِذْ كَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبُ الَّذِي عَلَيْهِ الْمَدَارُ وَ بِهِ يُحْتَجُّ وَلَهُ الثَّوَابُ وَ عَلَيْهِ الْعِقَابُ»<sup>۳</sup> - این یک خط است - قطب تمدن یک ملت، عقل آن ملت است. چرا عقل این قدر قوی است؟ شاید در بحث جلسه قبل اشاره شد عقل - عقل برهانی نه عقل وهمی و خیالی، عقلی که می‌فهمد یعنی می‌فهمد ۲۴ مقدمه است که خط‌کشی شده است، نباید از اینها کم برود نباید زیاد برود، برهان یعنی چه؟ آن‌جا خط‌کشی شده است و کمترین چیزی که نصیب انسان می‌شود همان عقل برهانی است - آن قدر غنی و قوی است که در پایان سوره مبارکه «نساء» خدای سبحان

۱. سوره لقمان، آیه ۱۸.

۲. *الرواشح السماویة فی شرح الأحادیث الإمامیة* (میر داماد)، ص ۳۹.

۳. الکافی (ط - دار الحدیث)، ج ۱، ص ۱۹.

استدلال می‌کند می‌فرماید ما انبیا فرستادیم، مرسلین فرستادیم: ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ﴾<sup>۱</sup>، چرا انبیا فرستادیم؟ برای اینکه اگر انبیا را نمی‌فرستادیم عقل علیه ما احتجاج می‌کرد و ما را محکوم می‌کرد، این یعنی چه؟! ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾؛ در قیامت اگر عقل به من خدا بگوید تو که می‌دانستی ما بعد از مرگ به چنین جاهایی می‌آییم چرا راهنما نفرستادی؟! من در برابر عقل چه بگویم؟! از این بالاتر فرض دارد که خدا برای یک موجودی این قدر ارزش قائل شود که اگر من این کار را نمی‌کردم عقل علیه من احتجاج می‌کرد؟! از این بالاتر فرض دارد؟! معلوم می‌شود عقل برهانی رسالت را می‌فهمد که «الرسالة ما هی؟» نبوت را می‌فهمد که «النبوة ما هی؟» نبی را می‌شناسد «النبي من هو؟» رسول را می‌شناسد «الرسول من هو؟» یک جان‌کننده یعنی جان‌کندن می‌خواهد! با بنای عقلا و فهم عرف و ظاهر عبارت، اینها حاصل نمی‌شود. اگر عقل اینها را نشناسد چگونه می‌تواند علیه خدا اقامه برهان کند؟ ﴿لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾، این «بعد» هم مستحضرید که ظرف است، ظرف مفهوم ندارد، مگر اینکه در مقام تهدید باشد؛ این جا هم در مقام تهدید است، مفهوم دارد.

«فهاهنا أمران»: قبل از اعزام انبیا، عقل می‌تواند «علی الله» حجت اقامه کند که چرا این کار را نکردی؟! بعد از ارسال انبیا عقل نمی‌تواند، چون حجت فرستاده است؛ لذا در سوره مبارکه «انعام» فرمود: ﴿فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾<sup>۲</sup>، چون همه کارها را کرد؛ عقل از درون، انبیا و مرسلین از بیرون، همه راهها را گفتیم: ﴿فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾. این را بعد از سوره «نساء» دارد.

۱. سوره نساء، آیه ۱۶۵.

۲. سوره انعام، آیه ۱۴۹.

بنابراین خود این عقل می‌فهمد که از حیطة صراط منزع است و ذره‌ای قادر بر قانون‌گذاری نیست؛ می‌گوید من چه می‌دانم عالم چه خبر است! چه می‌دانم ماهی فلس‌دار برای چه حلال است و ماهی که فلس ندارد حرام است؟! من چه می‌دانم؟! من هستم و انباری از جهالات، من فقط می‌فهمم که یک راهنما می‌خواهم، همین! حالا این راهنما با این خطوط کلی که آمده، می‌فهمم چه چیزی را بد گفته، چه چیزی را خوب گفته، اینها را می‌فهمم. در این حوزه داخلی، عقل می‌شود سراج منیر، نه صراط.

پس شرع صراط است، اولاً؛ و هیچ مقابل ندارد، ثانیاً؛ تعبیر اینکه «عقلاً و شرعاً این چنین است»، تعبیر ناروای غیر علمی است، ثالثاً؛ تعبیر اینکه «عقلاً و نقلاً» یا «عقلاً و سمعاً» تعبیر علمی است و رواست، رابعاً؛ آن وقت باید این عقل را شکوفا کرد بالا نشانند و آن اجماع را پایین آورد در حد خبر قرار داد که این اجماع اگر هم حجت باشد خبر است. ولی آن کار یک کار عمیق علمی است، نه از هر کس برمی‌آید و نه هر کس این حوصله را دارد که چگونه می‌شود این ادريس هم موافق با اصحاب است، در غالب موارد هم همین‌طور است، با اینکه او خبر واحد را حجت نمی‌داند، با اینکه ابزار کار هم خبر واحد است.

«و الحمد لله رب العالمين»